



ساختار شناسایی بر بنیاد حساسیت و فهم

عبدالعلی دست غیب

استقلال رأی داشت. در پیشگفتار نخستین کتاب خود در زمان تحصیل در دانشگاه، در هفده یا هیجده سالگی نوشته است: «اکنون روزگاری فرارسیده در جایی که پای کشف حقیقت در میان است، انسان می تواند به اصول فهم خود متکی باشد و بی‌می‌شان و اعتبار نیوتن‌ها و لایب‌نیتزها، نداشته باشد.» او مانند ارسطو، لایب‌نیتز، دکارت و اسپینوزا نمونه بارز دانشمند-فیلسوف است. کتاب‌های دوره نخست نویسنده‌گی‌اش در زمینه فلسفه طبیعت و علوم بوده و در دوره دوم بیشتر به نقد و سنجش فلسفه و متافیزیک پرداخته است. کتاب‌های مهم او از جهت علمی و فلسفی هر دو، حاکی از ابتکار و نواندیشی است و در علم و فلسفه چند سده اخیر نفوذ بسیار داشته است:

گمان‌هایی درباره آغاز تاریخ انسان (۱۷۸۶)، بنیادهای متافیزیک علوم طبیعی (۱۷۸۸) سنجش خرد ناب (۱۷۸۱)، مقدمه بر هر گونه متافیزیک آینده (۱۷۸۳)، نقد خرد عملی (۱۷۸۸)، نقد نیروی داوری (۱۷۹۰)، دین در داخل حدود خرد (۱۷۹۳). این فیلسوف در ایران ناشناخته نیست و

ایمانوئل کانت، فیلسوف و دانشمند بزرگ آلمانی در سال ۱۷۲۴ م. در شهر کینگسبرگ از شهرهای پروس شرقی زاده شد. پدرش شغل سراجی داشت و گفته می‌شود که نیاکان وی از مهاجران اسکاتلندی بوده‌اند. پدر و مادر کانت به فرقه «پارسایی» (pietisme) پروتستانی تعلق داشتند و اصول این فرقه را در کار و زندگانی و خانواده به شدت رعایت می‌کردند. بر حسب اصول «پارسایی» آنچه مهم است پاکی نیت و عمل است و زندگانی اخلاقی و دینی سویه فردی و شخصی دارد. آموزش‌های کانت وسیع بود، یونانی، لاتین، منطق، الهیات، ریاضی و فیزیک آموخت، برای تأمین معاش مدتی آموزگاری پیشه کرد، در دانشگاه شهر خود فیزیک، منطق و متافیزیک درس داد. نظمی که او در کار و تدریس‌های خود داشت نمونه به نسبت کامل رویه پارسایی و وظیفه‌شناسی شناخته می‌شود. در سراسر زندگانی معنوی و حرفه‌ای خود، به فلسفه، علم و وظیفه‌اش عشق می‌ورزید و آتی از پژوهشگری و بیشتر دانستن فروگذار نمی‌کرد، پژوهشگر و نقاد و دارای تفکر تحقیقی بود و

نویسنده همراه با معرفی موجز ایمانوئل کانت و نام بردن از آثار وی و مترجمان آنها به فارسی، به برخی از کانت‌شناسان ایرانی، پیشنهاد می‌کند برای فهم درست و منطبق با واقع از اندیشه‌ها و آثار کانت، همان‌واژگان وی را در فارسی استفاده کنیم. وی برای تفهیم نظر خود به مخاطبان؛ برخی از واژه‌های کانت را همراه با معادل‌های فارسی آنها می‌آورد و در کنارش اصل منظور این فیلسوف آلمانی را از این اصطلاح‌ها شرح می‌دهد.

دانشوران ما بویژه در چند دهه اخیر کتاب‌هایی در ترجمه، تفسیر و توضیح آثار او عرضه کرده‌اند. در مثل، دکتر محمود هومن آثار این فیلسوف، یا در «تاریخ فلسفه، دوره چهارم»، نقد و تفسیر دقیقی از اندیشه و سبک نویسندگی او به دست داده است. سپس دکتر ادیب سلطانی «سنجش خرد ناب» را از زبان اصلی به زبان پارسی برگرداند که نمونه ممتازی از ترجمه آثار فلسفی در زبان ماست. متفکران دیگر ما، دکتر شرف‌الدین خراسانی (از کانت تا هگل)، دکتر کریم مجتهدی (فلسفه نقادی کانت)، دکتر حداد عادل (تمهیدات) و دکتر دره بیدی... کتاب‌های ارزنده‌ای درباره آثار این فیلسوف و تفکر و نوشته یا ترجمه‌هایی از کتاب‌های وی به دست داده‌اند. دوست دانشمند من، دکتر عبدالحسین نقیب‌زاده، استاد دانشگاه تربیت معلم، بدون تردید یکی از بهترین کانت‌شناسان ایران است. ایشان آثار مهم کانت را دقیقاً خوانده و بر فلسفه او اشرافی نمایان دارد و این همه در کتاب «بیداری از خواب دگماتیسم» و ترجمه کتاب «کانت» نوشته کارل یاسپرس انعکاس چشمگیری یافته است.

کانت فیلسوفی دشوارنویس است. افزوده بر این واژگانی که به کار می‌برد، معانی جدیدی در زبان فلسفی آلمانی القاء می‌کند که در یافتن آنها نه فقط برای فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها، در مثل بلکه برای متفکران آلمانی نیز آسان نیست. بنابراین برگرداندن واژگان او به زبان پارسی دشوارتر است. گمان می‌رود که اگر ما واژگان فلسفی کانت و دیگر فیلسوفان اروپایی را به همان صورتی که خود آنها به کار برده و می‌برند - و بسیاری از این واژه‌های یونانی و لاتین است - در فارسی نگه داریم، به شناخت بهتری در زمینه فهم اندیشه‌ها و آثار کانت، هگل، لاک و هیوم و دیگران خواهیم رسید. در این جابرای نشان دادن بهتر این پیشنهاد، دو نمونه عرضه می‌کنیم:

متافیزیک. در ترجمه این واژه عموماً کلمه‌های ماوراءالطبیعه یا مابعدالطبیعه را به کار برده‌اند که معادل دقیق آن نیست. این واژه از دو کلمه ترکیب شده «متا»، «فوسیس». در قرن‌های میانه نیز این کلمه یونانی و مفهوم آن را در نیافتند به این معنا که فوسیس را «طبیعت» (Natura یا زاینده شده) و «متا» را «بعد»، «بالا» و «ماوراء» دانستند و تعبیر کردند. این خطا از آن جا آمد که گردآورندگان آثار ارسطو، نوشته‌های او را درباره بودن، جوهر، ماده و صورت پس از نوشته‌های او درباره فیزیک، آثار طبیعی، درباره آسمان، تولید و از میان رفتن... قرار دادند و آن را «آنچه پس از فیزیک نوشته شده»

□ کانت فیلسوفی دشوارنویس است. افزوده بر این واژگانی که به کار می‌برد، معانی جدیدی در زبان فلسفی آلمانی القاء می‌کند که در یافتن آنها، نه فقط برای فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها، در مثل بلکه برای متفکران آلمانی نیز آسان نیست. بنابراین برگرداندن واژگان او به زبان پارسی دشوارتر است.

تا`meta`ta`Phusika نامیدند. حتی در اروپا تا آغاز عصر جدید، واژگان متافیزیک به معنایی که سن‌توما واسکولاستیک‌های خاوری: ابن رشد و دیگران می‌فهمیدند به کار می‌رفته است اما به راستی متافوسیس» یونانی دانشی است که درباره فوسیس یا پدیداری، نمایان شدن، خود را نمایان کردن و در همان زمان پنهان داشتن و درنگیدن، سخن می‌گوید و از نمود چیزها و رویدادها می‌پرسد.

کلمه دیگر مهم کانت و فلسفه جدید واژه transeendentale است. این کلمه را استعلا، متعالی ترجمه می‌کنند در حالی که در این جا سخن از استعلا و بالا رفتن و این قسم معانی در میان نیست. کانت با توجه به منازعه آمپریست‌ها و راسیونالیست‌ها و بن‌بستی که ایشان برای فلسفه به وجود آورده بودند. می‌خواهد راه حلی بیابد و راه جدیدی نشان بدهد. پیش از او نظریه شناسایی در دو نظام فکری تصورگر و تجربه‌گرا متمرکز شده بود. در مثل دکارت و لایب‌نیتز می‌گفتند آنچه منطبق بر اصول خرد است درست است، تجربه هم داخل حوزه قیاسی است و ما دارای تصور نهادی هستیم. لاک بر خلاف آن‌ها باور داشت که سرچشمه

شناسایی همانا احساس و تفکر (بازاندیشی) است و برای اثبات «کلی‌ها» نیازی نیست که ما از هستی خود دورتر برویم. شناسایی عبارت است از چیزها و رویدادها، سپس تأثر عضوی و تفکر، این عوامل شناخت ما را می‌سازند. کانت از هر دو مکتب تصورگر و تجربه‌گرا ژرف‌تر می‌اندیشد و عناصر مثبت هر دو را نگاه می‌دارد. او از فلسفه «فرارونده از تجربه حسی» سخن می‌گوید نه از چیزی به نام «فلسفه استعلایی» یعنی همه کوشش او نشان دادن فرارفتن شناخت درباره نوع شناخت است یعنی ما این چیز را چگونه شناخته و آن را موضوع شناسایی قرار داده‌ایم و این بنیاد نظامی «فرارونده از تجربه حسی» است. ما یک وقت به شناخت شیئی (چیز) می‌رسیم و می‌شناسیم که در مثل این میز سبز است... چه می‌شود که داوری می‌کنیم این میز سبز است؟ در صورت دوم شناخت ما «فرارونده» است. اعتباری که به نیروی شناخت انسان می‌دهیم، یک اصل است. از موضوع داده شده به انسان و از انسان به موضوع شناسایی. حرکت متافیزیک یعنی انسان به راه شناسایی می‌افتد و در راه پژوهش خود نشانه‌ها را ترکیب می‌کند. کانت کار خود را در این زمینه با کار «کوپرنیکوس» در علم نجوم مانند کرده است. «کوپرنیکوس» بر آن بود که زمین ساکن و ثابت نیست و به گرد خورشید می‌چرخد و حرکت آن را نسبت به حرکت خورشید سنجید. کانت نیز شناسنده یا سوژه و امکان‌های دانستگی و حسی را در نظر گرفت و فراروند شناسایی را از این زاویه پژوهید. او حتی در سال ۱۷۷۰ یعنی ده سال پیش از چاپ کتاب «سنجش خرد ناب» (۱۷۸۱) به این نتیجه رسیده بود. دانستگی انسانی فقط بازتابنده چیزهای بیرونی و «لوحه سفید» (لاک) نیست بلکه خود در سامان دادن شناسایی سهم عمده‌ای دارد. در انسان در هفت سالگی، پرسش کردن آغاز می‌شود. بدون آزمون زندگانی (آزمون وسیع‌تر از تجربه است) نمی‌توان چیزی داشت. ما به وسیله سنجش در می‌یابیم برخی از این آزمون‌ها، اصل (origin) دیگری دارند ولی ما نخست باید جهانی را حس کرده و متأثر شده باشیم و در این زمینه اندیشه‌ای داشته باشیم تا بفهمیم پیش از تجربه است یا بعد از تجربه. پس شناخت ما گرچه با آزمون آغاز می‌شود، نمی‌توان گفت همه از آزمون سرچشمه می‌گیرد.

کانت در این جا دو واژگان لاتین apriori، پیش یا مستقل از تجربه و aposteriori، یعنی تعبیر «بعد از تجربه» را به کار می‌برد. او برای واکاوی دقیق شناسایی می‌گوید تجربه زندگانی به ما شناسایی

می‌دهد به این معنا که در این زمینه در می‌یابیم برخی از آنها پیش از تجربه اند و برخی تجربی اند. شناسایی پیش از تجربه با آزمون آغاز می‌شود ولی از آزمون سرچشمه نمی‌گیرد و از هر گونه تجربه‌ای آزاد است. شناسایی تجربی مفهوم تجربی دارد و مفهوم تغییری که در آن هست تجربی است. شناسایی یعنی فهمیدن این که در مثل این میز، سبز است. در این گزاره بخشی آپیوری (پیش از تجربه) وجود دارد.

از نظر گاه کانت اصل باید بر بنیاد داوری (قضاوت، حکم) گذاشته شود. استدلال همانا داوری با واسطه است و باید نسبت‌های تصویرها را سنجید. زمانی که ما پیوندی بین تصویرها درست می‌کنیم متوجه می‌شویم که برخی مواد، بیرون از دانستگی می‌آیند و برخی دیگر در خود «نیروی فهم» ما وجود دارد. به طور کلی قضاوت (داوری) یا تحلیلی (آنالیتیک) است یا ترکیبی (سن ته تیک). به گفته کانت علت این که دانش متافیزیک تاکنون از یقین بی‌بهره مانده است و گرفتار تناقض شده این است که دو نوع داوری یادشده را از یکدیگر تفکیک نکرده است.

داوری تحلیلی، گزاره‌ای است که محمول (ب) متعلق به موضوع (الف) است و در مفهوم موضوع نهفته است. («جسم (موضوع)، گسترده (محمول) است.» در این جا محمول چیز تازه‌ای نیست که به موضوع اسناد داده شود. داوری ما در این جا البته روشن است و بر اصل «این همانی» بنیاد می‌شود و نیازی نیست که برای پژوهش آن به جهان بیرون ارجاع کنیم. در گزاره «جسم گسترده

است»، «گسترده‌گی» از تعریف خود جسم برمی‌آید و مفهوم جسم مفهوم، گسترده‌گی را در بردارد. گزاره ترکیبی: «جسم (موضوع)، سنگین (محمول) است.» در این جا محمول «ب» از حوزه مفهوم «الف» بیرون است و فقط به آن بستگی دارد. گزاره «جسم، سنگین است» (جسم وزن دارد) و همانندی آن، داوری تحلیلی نیست چرا که به کمک تجربه است که می‌توان چنین گفت. البته در فیزیک قدیم پنداشته می‌شد که وزن داشتن جزء ضروری جسم است ولی فیزیک نیوتن این داوری را نقض کرد. از آن جا که این نوع داوری، ضرورت منطقی ندارد و بر پایه تجربه به دست می‌آید، داوری وابسته به تجربه نامیده می‌شود.

از تجربه (آپیوری) نیز هست. از نظر کانت، مانایی متافیزیک به گره‌گشایی مشکل‌های داوری‌های قضاوت‌های ترکیبی پیش از تجربه وابسته است. بیشتر فیلسوفان پیش از کانت گزاره‌های ریاضی را «تحلیلی» و گزاره‌های علوم طبیعی را ترکیبی می‌شمردند اما کانت کوشید اثبات کند داوری ترکیبی، ممکن است هم ترکیبی باشد و هم پیش از تجربه. در گزاره «در فاصله میان دو نقطه، خط راست کوتاه‌ترین است»، مفهوم «راست بودن (مستقیم بودن) دال بر کیفیت است و از واکاوی مفهوم «کوتاه‌ترین که دلالت بر کمیت دارد، به دست نمی‌آید بلکه دانستگی به طور خاستگاهی این دو مفهوم را با یکدیگر ترکیب کرده است.

از نظر کانت، توانایی‌ها و موضوع‌های دانستگی عبارتند از:

- خرد یعنی توانایی شناسایی اصول به طور آپیوری (پیش از تجربه).

(- فهم، توانایی شناختن و بنیادکار آن خلایقیت و از خود سرچشمه گرفتن است یعنی یکتایی عملی نظم دادن تصورهای متفاوت زیر تصوری مشترک.

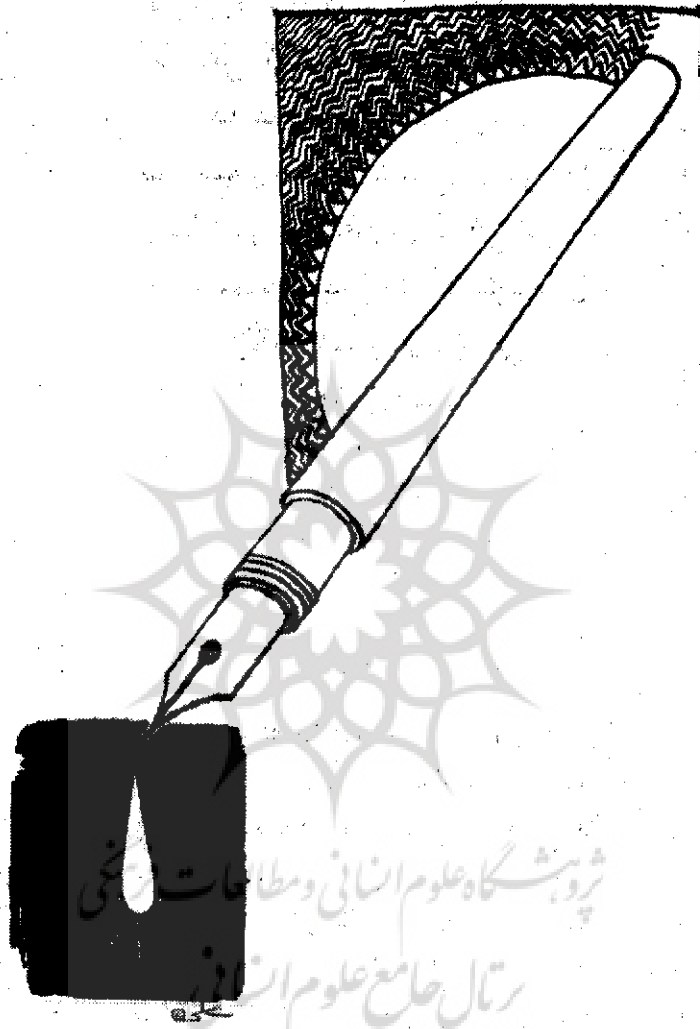
- هوش، توانایی جامع خرد، فهم و ذوق. نیرویی است که تأثرات بر آن وارد می‌شود.

- حساسیت. توانایی پذیرفتن تأثرات. ما به یاری این توانایی از چیزها متأثر می‌شویم.

کانت در سنجشگری خود در آغاز از حساسیت سخن می‌گوید و می‌پرسد «نگرش» چیست؟ و پاسخ می‌دهد

پیوند شناسایی ما با موضوع‌ها از هر قسم و با هر وسیله‌ای که باشد، روشن می‌سازد آن قسم شناسایی که بی‌واسطه با چیزها پیوند دارد و زمینه لازم اندیشیدن است، نگرش نام دارد. (واژه آلمانی نگرش Anschuung را «شهود» و «شهود حسی» ترجمه کرده‌اند و درست نیست. به گفته راسل این ترجمه بار معنایی رمزآمیز دارد و باید (looking at) ترجمه شود. دکتر ادیب سلطانی این واژه را «سپش»، از سپیدن فارسی میانه به معنای در نظر آمدن، به نظر رسیدن و پدید شدن، ترجمه کرده است.)

نگرش آن شناسایی است که به طور بی‌واسطه با چیزها (اشیاء) ربط می‌یابد. این میز که در برابر



نشانه شناسایی پیش از تجربه «ضرورت» و «کلیت» آنست. گزاره «خط راست کوتاه‌ترین است» در مثل لازم و کلی است و استثناء ندارد ولی اگر در حوزه متافیزیک در دایره داوری تحلیلی باقی بمانیم، مطلبی نمی‌توان گفت. قضاوت (داوری) ترکیبی آزاد از تجربه در این جا لزوم پیدا می‌کند و خود دو نوع است: ناب. تجربی. گزاره ریاضی $5+7=12$ ، گزاره ترکیبی ناب است و تحلیلی نیست چرا که در این گزاره عدد ۱۲ در اعداد ۷ و ۵ نهفته نیست. دانستگی در این جا به فعالیت می‌پردازد و دو عدد ۵ و ۷ را با هم ترکیب می‌کند و به عدد ۱۲ می‌رسد. از سوی دیگر دانستگی در این کار به تجربه بیرونی دست نمی‌زند. بنابراین، پیش

ماست «مفهوم» نیست بلکه «میز کلی» - که شامل همه میزها می شود - «مفهوم» است. چه وقت می شود این میز و میز معین؟ زمانی که میز «کلی» را در مکان بنگریم، بنابراین با واسطه حس بیرونی که خاصیتی از هوش ماست، چیزها را بیرون از خود و همه آنها را در مکان تصور می کنیم. در مکان است که شکل، اندازه، نسبت اشیاء معین است یا معین شدنی است. پس برای شناختن از حساسیت آغاز می کنیم. دیدن و چشیدن و بساویدن... برای شناختن با «نگرش» همراه است یعنی حالت ویژه آن نگرش است. نگرش هدف بی واسطه هرگونه شناسایی است زیرا احساس کور است و به شناسایی نمی رسد. در دایره سخن گفتن از حساسیت، کانت به سنجش زمان و مکان می پردازد. از نظر او زمان تصور لازمی است که بنیاد نگرش ماست. زمان کنار هم نمی تواند باشد و در پی هم می آید. مکان با هم است. این پشت هم آمدن و با هم بودن زمان و مکان را ما به چیزها و نمودها قرض می دهیم در مثل می گوئیم برگ درخت سبز بود، زرد شد. پس زمانی گذشت. نگرستن هرگونه تغییر به اعتبار گذشت زمان تصدیق می شود و به اعتبار داشتن صورت نگرش ناب زمان است که می شود «پابندگی» چیزها را تصدیق کرد. مفهوم مکان منطقی نیست بلکه نگرش ناب است. هرچه را که می نگریم در مکان است و مکان پیش از نگرش ماست. نشانه های مکان پیش از تجربه و در ماست. اگر اوبژه (شناخته شده) نباشد، مکان هم نیست. در حوزه حساسیت از جهان بیرونی چیزهایی می گیریم و حکم می کنیم که در مکان اند. این را حس (می کنیم نه این که می فهمیم. باید مکان باشد تا چیزها هم باشند. زمان صورت نگرش ما از هرگونه تغییر است و این صورت را درون خود می نگریم. مکان صورت نگرش ما از هرگونه با هم بودن است و بیرون از ما. پس بخش «حساسیت فرارونده» دو موضوع دارد: زمان و مکان، علم به همه اصول حساسیت، استتیک فرارونده است. استتیک یعنی تأثر حسی و حساسیت و معنای دیگر آن زیبایی نگری و زیبایی شناسی را در این جا در نظر نداریم.

تلاش کانت بر این است که نیروهای حساسیت (حس)، فهم، خرد و هوش را به طور متمایز و اکاوی کند و این نیروها را نمی شود به یکدیگر فروکاست. حساسیت و فهم هر دو در شناسایی دخالت دارند و با هم کار می کنند. او در آغاز از حساسیت می گوید و زمان و مکان را تعریف می کند و سپس می افزاید تنها با ارجاع به نگرش حسی نمی توان شناسایی انسانی را به بحث گذاشت. افزوده بر حس و

□ از نظر کانت، توانایی ها و موضوع های دانستگی عبارتند از:

- خرد یعنی توانایی شناسایی اصول به طور آپریوری (بیش از تجربه)، فهم، توانایی شناختن و بنیادکار آن خلاقیت و از خود سرچشمه گرفتن است، یعنی یکتایی عملی نظم دادن تصورات های متفاوت زیر تصویری مشترک

- هوش، توانایی جامع خرد، فهم و ذوق، نیرویی که تصورات بر آن وارد می شود.

- حساسیت، توانایی پذیرفتن تأثرات. ما به یاری این توانایی از چیزها متأثر می شویم.

حساسیت ما نیرویی داریم به نام فهم که از پیش از حس درون ماست. فهم توانائی قضاوت کردن است. انسان به وسیله حساسیت از چیزها متأثر می شود و بعد اشیاء به واسطه فهم اندیشیده می شود. اما هرگونه اندیشیدن باید در پایان کار همچون عاملی مستقیم و نامستقیم به نگرش و در نتیجه به حساسیت وارد شود و ربط یابد زیرا اگر چنین نباشد، هیچ چیزی نمی تواند داده شود. اندیشیدن ناب در فلسفه کانت همانا دآوری ترکیبی پیش از تجربه است که در معادله $5+7=12$ می بینیم. پس ما خواه و ناخواه «به علاوه» (+) را در اندیشه خود می نویسیم اگر چه آن را روی تخته سیاه نمی نویسیم.

کانت در بحث درباره نیروی فهم و تحلیل فرارونده مشکل را از دو سو به گفت و گو می گذارد:

الف- از نظر متافیزیک. بحث در این جا سویه توصیفی دارد. اگر بگوئیم به واسطه گرمای آتش آب به جوش آمد و مراد ما صرفاً توصیف این پدیدار باشد، علت را وصف کرده ایم و نه تبیین و توجیه. ب: از لحاظ منطقی (منطق فرارونده) که در این

حوزه مشکل علتی طرح می شود. در سویه نخست می گوئیم جهان پدیدار است و علتی دارد اما در منطق فرارونده از چون و چرا آن گفت و گو می کنیم. لاک، علت را عاملی بیرونی می دانست. هیوم باور داشت علت درونی (سبب کتیف) است و به خودی خود نه ضرورت دارد نه ملموس و مشخص (اوبژکتیف) است. رابطه علت و معلولی را دانستگی به واسطه کنار هم بودن چیزها و پدیدارها و تداعی صورت هایی که دانستگی از آنها پیدا می کند، به دست می آورد و بر حسب عادت برون افکنی می کند. کانت می گوید همین که گفتیم علت لازم است معلولی/داشته باشد، این لزوم بستگی علت و معلول آپریوری است. بستگی علت و معلول رابطه ای کلی است و علت آپریوری تجربی است. در گفتن هر معلولی علتی دارد و مفهوم رابه هم گره می زنیم که بستگی آن دو، لازم و کلی است. یعنی پیش از تجربه است. ما چنین شناختی داریم و فلسفه علمی را لازم دارد تا به کمک آن بتواند امکان همه شناسایی و اصول و حوزه آن را به طور پیش از تجربه معین کند. بنابراین «نقد خرد ناب» راهنمای دانش متافیزیک است و متافیزیک نیاز طبیعی انسان است.

از آنجا که مشکل «علت» در فلسفه های لاک، هیوم و کانت و در فلسفه های دیگر و در علوم اهمیت ویژه دارد، باید از آن بیشتر گفت و گو شود. لاک بر حسب اصول پیش نهادی خود تشخیص داد که ممکن است گزارشی درباره «تجربه» به دست داد که از آن مفهوم علت، محتوای خود را حاصل می کند. کاربرد اراده به ما تجربه ای از علت می دهد که بی واسطه است و شک ناپذیر و نافروکاستن به چیزی بنیادی تر. در معنایی بارکلی در این آموزه از لاک پیروی می کرد که می اندیشید تا آن جا که ما تصویری از علت حقیقی داریم، فقط می تواند مربوط به اراده باشد اما بارکلی باور دارد از آن جا که تجربه ما از رابطه چیزها در جهان بیرونی، ما را فقط با توالی منظم رویدادها رویاروی می سازد و نه با هرگونه روح یا اراده ای که آن را جاندار سازد، پس زمانی که قانون های علی را فرامی خوانیم، ارجاع به همین نظم و ترتیب را در نظر داریم. به سخن دیگر «انتقاد بارکلی و هیوم از این روست که این دو فیلسوف طرفدار نظریه ذره گانی Atomistic بودند و دانستگی را مجموعه ای از ایده های شمردند که هر یک از آنها مانند گوی های بیلیارد سفت و سخت و جدا از یکدیگرند. بارکلی و هیوم از مفهوم تغییر مداوم و مفهوم فراروندی های درست (بی کسر) خبر نداشتند. واحدهای علی آنها بسیار کوچک بود،

در حالی که بر حسب روان‌شناسی گشتالت و در پیوند با جمله‌ها، واحدهای علی غالباً قسمی پیکره‌بندی کامل است که اگر آن را بشکنیم و تجزیه کنیم کیفیت‌های متمایز علی خود را از دست می‌دهند. اگر چه این پیکره‌بندی زمانی که شکسته و تجزیه شود کیفیت‌ها و خواص علی خود را از دست می‌دهد با این همه متشکل از همین عناصری است که به قسمی با هم مرتبط‌اند. تجزیه این پیکره‌بندی به «ذره‌ها» کاملاً معتبر است، مشروط بر اینکه گمان نکنیم که کارآمدی علی «کل‌ها» مرکب از نتایج جدا جدا ذره‌های جداگانه است.

انتقاد هیوم از مفهوم علت، کانت را به راه تازه‌ای انداخت. او گفت که ما به سبب دارا بودن دستگاه مغزی و فکری ویژه به مدد «کاتدگوری‌ها» یا چهارچوب‌های معین فهم و تنظیم آنها در زمان و مکان با مواد خام امپرسیون‌های حسی سروکار داریم. کاتدگوری‌ها و نظم مکان و زمان به واسطه ما فراهم می‌آید و فقط به جهانی تعلق دارد بدون صورت که ما آن را می‌شناسیم. اما چون شرایط مقوم فهم و دانستگی‌ها پیشینه‌ها و دانسته‌های پایدار ماست، همه نمودها آن طور که شناخته می‌شود، زمانی-مکانی و متناسب با کاتدگوری‌های نیروی فهم خواهد بود. در میان این کاتدگوری‌ها، مفهوم «علت» از همه مهمتر است. بنابراین، اگر چه ممکن است در جهان آن طور که در-خود «فی نفسه» هست، علت‌هایی موجود نباشد، با این همه پدیدارها یعنی اشیایی که همچنان بر ما نمایان می‌شوند، همیشه دیگر پدیده‌ها را در مقام علت دارا هستند، و اگر چه احتمالاً در جهان در-خود (نومن) زمان وجود ندارد، اما اشیاء آن طور که بر ما پدیدار می‌شوند، مقدم و مؤخری خواهند داشت. مکان نیز فرآورده ماست و از این رو هندسه را می‌توان دانشی پیش از تجربه دانست که نیازی به مطالعه جهان بیرونی ندارد.

باید دانست علت به خودی خود لازم و کلی نیست چون خود علت را از تجربه درآورده‌ایم. اگر به نظر کانت دقیق شویم می‌توانیم علت را به پیروی از «آزادی» نیز بفهمیم یا دستکم بشناسیم. آغاز این رشته علی است. او در «سنجش خردناب» البته آزادی را پیش نمی‌نهد چرا که در این کتاب شناسایی ما محدود به صورت پیش از تجربه حساسیت یعنی زمان و مکان است و کاتدگوری‌های دوازده‌گانه. ما در حوزه پدیدارها زندگانی می‌کنیم و به جهان در-خود (نومن) دسترسی نداریم و این حوزه، شناخت ما را محصور می‌کند و نیروی فهم بدون از دست دادن اعتبار قضاوت‌های خود،

مفهوم‌های ناب فهم یا عنوان قضاوت نامیده می‌شود:

کمیت: عمومی، خصوصی، واحد، کیفیت: تاییدی، سلبی، حصری. نسبت: حمله، شرطی، منفصل. وجه: احتمالی، تحقیقی، ضروری.

کانت در شمایسم (طرح) ناب یا طرح فرارونده به مشکل علیت می‌پردازد. این طرح همانا چیزی واقعی است که با گذراندن آن همیشه چیز دیگری نتیجه می‌شود. پشت همی گوناگونی است که بر حسب قاعده روی می‌دهد. علیت به ما می‌گوید هرگاه «الف» باشد، «ب» نیز خواهد بود. البته شرط علیت این است که خود «الف» چیزی باشد و گرنه علیت را نمی‌شود بر بنیاد هیچی (نگاسیون) گذاشت. خود علیت بسته به تصدیق واقعی (Real) بودن علت است. علیت کاتدگوری نسبت است. واقعی همسان با چیزهایی است که همجواب حس هستند و گوناگونی نگرش حسی را تأمین می‌کنند. اگر پشت همی تابع قاعده نباشد، علیت به اندیشه نمی‌آید. در مثل فلان اتومبیل در خیابان حرکت می‌کند. «زید» می‌واهد از اتاق خارج شود. راننده بوق می‌زند، در همان زمان «زید» از اتاق بیرون می‌آید. در این جا نمی‌توان گفت که علت خارج شدن «زید» از اتاق، صدای بوق اتومبیل بوده است، علیت باید طبق طرح و قاعده باشد.

از نظر کانت، منطق فرارونده علوم را به طور کلی و بر حسب اصول فیزیک نیوتن با در نظر آوردن سوبه‌های آپریوری (پیش از تجربه) موجه می‌سازد. خاستگاه اصولی علمی در نیروی فهم است و این اصول از این رو به جهان بیرونی اطلاق پذیر است که جهان بیرون به طور عقلانی به همین صورت شناختنی است. کانت البته به تجربه‌های جزئی و پس از تجربه توجه دارد و فقط صورت و اصول علم را آپریوری می‌داند و از سوی دیگر آگاه است که محتوای برخی علوم از تجربه‌های جزئی پس از تجربه به دست می‌آید. در مثل به طور آپریوری ما می‌توانیم بدانیم هر نمودی علتی دارد و این علت همانا نمود مقدم بر آنست ولی به هر حال فقط از راه تجربه پس از تجربه و واقعی است که می‌توان نمود مقدم را شناخت.

کانت پس از واکاوی دقیق نیروهای حساسیت و فهم به نیروی خرد (یعنی توانایی سنجش اصول) می‌پردازد و درباره مرزهای ممکن شناسایی سخن می‌گوید و تعارض‌های خرد ناب نظری را درباره جهان به بحث می‌گذارد که باید در جایی دیگر سنجیده شود. باری تلاش او در واکاوی «منطق فرارونده» طرح منطق جدیدی است که بتواند

□ کانت در سنجشگری خود در آغاز از حساسیت سخن می‌گوید و می‌پرسد «نگرش» چیست؟ و پاسخ می‌دهد پیوند شناسایی ما با موضوع‌ها از هر قسم و با هر وسیله‌ای که باشد، روشن می‌سازد آن قسم شناسایی که بی واسطه با چیزها پیوند دارد و زمینه لازم اندیشیدن است، نگرش نام دارد.

نمی‌تواند از آن برگردد. افلاطون گمان می‌کرد خرد می‌تواند از طریق ریاضی به حوزه «ایده» یا «حقیقت‌های همیشه همان» برسد یعنی انسان قادر است ذات‌ها را رؤیت کند. از نظر کانت، خرد اگر چنین کند به خطا رفته است. از لحاظ خرد نظری حوزه ذات‌ها، مرز شناخت است و دانستگی به نامحسوس دسترسی ندارد. فهم نمی‌تواند چیزی را «ببگرد» و حواس نمی‌تواند چیزی را «بیندیشد»، فقط با یکی شدن این دو توانایی شناسایی به وجود می‌آید. پس باید بین دانش قواعد حساسیت و دانش قواعد «فهم» به طور کلی یعنی «منطق» فرق گذاشت. منطق با دانش قواعد فهم دو قسم است: کاربردی کلی، که همه محتوای شناسایی را کنار می‌گذارد و فقط صورت منطقی را در نسبت شناسایی‌ها با یکدیگر به طور کلی در نظر می‌آورد. منطقی فرارونده، که در آن همه محتوای شناسایی کنار گذاشته می‌شود. منطق کانت از منطقه ارسطو کاملاً تر است. منطق ارسطو در هم آمیختگی نسبت‌های قضاوت و سنجش قضاوت است. کانت این منطق را مرتب می‌کند و به موضوع‌های آن عنوان می‌دهد. منطق اساساً صوری است ولی در کتاب کانت، منطق فرارونده محتوا دارد و جدید است. منطق فرارونده دو بخش دارد: دیالکتیک فرارونده، یعنی نقد فرانمودها در بستر تشخیص به کار رفتن منطق فرارونده و آنالیتیک (تحلیل) فرارونده... کار قضاوت ما در زمینه و قوالبی صورت می‌گیرد که

مددکار بیشتر نحوه و مرز شناخت ما باشد. در منطق صوری کوشش بر مطابقت دادن اندیشه با خود اندیشه است اما منطق فرارونده می‌کوشد توان نیرویی فهم و سهم آن را در شناخت نشان دهد و نیز نوع واقعی و مشخص بودگی که کاته گوری‌ها می‌تواند به دست آورد آشکار سازد)

(باری کانت در نشان دادن این که کاته گوری‌های نیروی فهم بر «اوبژه‌های» خود اثر می‌گذارد و به آنها نظم می‌دهد و کاته گوری‌های آپریوری فهم و مشخص بودگی قضاوت‌های آنها- اگر درست به کار رود- با قوانین کلی و ضروری همخوانست هم در برابر منطق ارسطویی می‌ایستد و هم در برابر فلسفه دکارت و پیروان او. در مثل دکارت آغاز هر نوع شناخت یقینی و معتبر را بر گزاره «می‌اندیشم» (Cogito) می‌گذارد. اصل اندیشیدن است که ما را می‌تواند از شک بیرون آورد و به تصدیق «هستی» خودتان برساند اما کانت این استدلال را نمی‌پذیرد زیرا گزاره دکارت بر پایه «این همانی» آن نیز آن طور که در منطق صوری آمده بنیاد می‌شود، بنابراین «من» آن طور که از چیزها و رویدادهای بیرون از دانستگی متمایز شده فقط صوری و «بیرون کشیده» (انتزاعی) است. «هستی» به صورت لزوم در آن مندرج نیست و مشخص بودگی آن هم تضمین نمی‌شود. او در بخش «همانندی‌های آزمون» درباره «پایندگی جوهر» «پشت همی زمان طبق قانون علیت» و «با هم بودن بر حسب قانون مشارکت، درباره اصل واقعی بودن چیزها» به رد و انکار ایده آلیسم می‌پردازد؛ ایده آلیسم نظریه‌ای است که هستی چیزها را در مکان و بیرون از ما: یا شک‌پذیر و اثبات‌نشده می‌داند. (پروپلماتیک دکارت)

یا هستی را غلط و ناممکن یعنی هستی چیزها را جزئی می‌داند. (نظریه بارکلی)

نظریه نخست می‌گوید: آزمون درونی به اعتبار آزمون بیرونی نیست و دانستگی فقط هستی خود من است دکارت می‌گفت الف، ب و ج هست ولی من می‌توانم به هستی آن‌ها شک کنم. همین که دکارت به این جاسید که دریافت تصور شک کردن را دارد که خورشید و زمین و درختی... نباشد متوجه شد نمی‌تواند در این شک کند که شک‌کننده موجود نباشد، پس گفت: هستم. کانت می‌گوید «می‌اندیشم» آزمون یا تجربه درونی است و «من هستم» اظهاری تجربی است به این معنا که عامل اندیشه یا سوژه، شماری تصور را از نظر گذرانده است. تصور درخت، کوه و دره را در دانستگی داشته و سپس گفته «می‌توانم شک کنم و رویهم رفته

قضاوت‌های آپریوری ترکیبی، چگونه ممکن است؟ کار او در فلسفه مانند کار کوپرنیکوس در علم است و هر دو حرکت را به مدد جان کسی که ناظر حرکت است، توضیح می‌دهند. کانت راه حل خود را در برابر تصور گرایان و تجربه‌گرایان می‌گذارد. تصور گرایان می‌خواهند جهان معنوی را با همان شیوه‌ای بسنجند که آمپریلیست‌ها جهان محسوس را می‌سنجند و بدین سان مفهوم واقعی مشخصی که ما از لزوم داریم، مکانی در این دو نظام فلسفی ندارد. نمودها (فنون‌ها) چنان که در علم یا به وسیله «حس مشترک» به ما داده شده است، دارای صورت و ماده‌اند. وقتی ما از نمود سخن می‌گوییم از چیزی می‌گوییم که بر ما نمودار می‌شود و خود این ایده که نمایان شدگی در کار است و خود کلمه نمودار شدن (فنون) مستلزم چیزی است که نمایان می‌شود و چیزی که پیش نهادن آن برای توضیح نمودار شدن ضروری است همان چیز- در- خود (نومن) است.

□ از نظرگاه کانت اصل باید بر بنیاد داور (قضاوت، حکم) گذاشته شود. استدلال همانا داور با واسطه است و باید نسبت‌های تصورهارا سنجید. زمانی که ما پیوندی بین تصورهارا درست می‌کنیم متوجه می‌شویم که برخی مواد، بیرون از دانستگی می‌آیند و برخی دیگر در خود «نیروی فهم» ما وجود دارد.

آزمودم که هستم» اما این آزمون را در بستر زمان از سر نگذراندم و آزمون‌اتی «در لحظه» بود. این آزمون ممکن است دو صورت داشته باشد:

الف: زمانی برای یقین به دانستن خاستگاه «من هستم» همراه دکارت می‌شویم و می‌گوییم «شهود آتی» (intuition) است.

ب: آیا «من هستم» لازمه‌اش این است که چیزهای دیگر باشند؟ یا نباشند؟

(گفتن «من هستم» به معنای تعیین «من» در زمان است. بشرط این که بتوانیم زمان را تعیین کنیم، بودن چیزهایی در احساس (بیرون از من) است. اما آن چیزها چگونه است؟ شک دارم یا یقین دارم، مطرح نیست. همین که تصور دارم سنگ، کوه، درخت بیرون از «من»‌اند، کافی است. دکارت شناسایی خود را با هستی آن چیزها یکی شمرد. او ایده آلیست بود و گفت: من شناخت روشن و متمایزی از چیزها دارم پس چیزها هستند یا شناسایی روشن و متمایزی در مثل از کوه ندارم، ممکن است کوه نباشد ولی «من هستم» روشن و متمایز است. کانت می‌گوید: چیزها پیش از من هستند و باید چیزهایی باشند که به اعتبار آنها ایده‌ای از «پایندگی» داشته باشم که با تغییر حالت، به «وجوه» هستن درایم که من هستم. این ثابت می‌کند که چیزها در مکان و بیرون از من وجود دارند.

کانت می‌گوید برای این که متافیزیک اعتبار شایسته خود را به دست آورد باید بداند که

منابع

- ۱- تاریخ فلسفه غرب، برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری، ۱۳۶۵.
- ۲- فلسفه نقادی کانت، دکتر کریم مجتهدی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۳- نقد تفکر فلسفی غرب، ایتن ژیلسون، دکتر احمد احمدی، تهران، ۱۳۵۷.
- ۴- سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۲۰.
- ۵- کانت، کارل یاسپرس، دکتر عبدالحسین نقیب‌زاده، تهران، ۱۳۷۲.
- ۶- برتراند راسل: An outline of philosophy، لندن، ۱۹۶۱.
- ۷- از دکارت تا فلسفه معاصر، راجر اسکرتون، لندن، ۱۹۷۵.